



تقریر درس خارج اصول فقه آیت الله اراکی رحمته الله

مقرر	حجت الاسلام محمد علی زحمت کش	جلسه	۱۵	تاریخ	۱۴۰۱/۰۸/۰۲
عنوان ۱	حجیت ظن				
عنوان ۲	ظنون خاصه				
عنوان ۳	سیره و اخواتها				
عنوان ۴	بررسی حجیت عرف عقلاء				

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ»

مرور درس گذشته

بحث ما در فرمایشی بود که استاد شهید مرحوم آقای صدر رحمته الله در بیان سیره عقلاییه منقحه موضوع حکم شرعی بیان فرمودند. ایشان فرمودند سیره ای که موضوع حکم شرعی را منقح می کند، یا ثبوتاً حکم شرعی را منقح می کند یا اثباتاً. تنقیح ثبوتی به این معناست که سیره عقلایی، موضوع حکم شرعی را در خارج تحقق ببخشد. در این نوع سیره - اگر از آن تعبیر به سیره کنیم - در نتیجه تبدلات اجتماعی، مصداقی جدید برای موضوع حکم شرعی به وجود می آید؛ یا اینکه چیزی که مصداق موضوع حکم شرعی بوده است، از مصداقیت موضوع بیرون می آید.

گفتیم این مقوله، مقوله مربوط به عرف عقلاء در تطبیق مفاهیم بر مصادیق است و ربطی به سیره عقلاییه ندارد؛ این سیره نیست که موضوع حکم شرعی می سازد؛ بلکه عرف عقلاست که موضوع حکم شرعی را می سازد.

ممکن است گاهی سیره در ایجاد یک مصداق خارجی دخیل باشد؛ اما آنچه موضوع حکم شرعی درست می کند، عرف عقلاست و چون عقلاء آن مفهوم را بر این مصداق تطبیق می کنند، موضوع حکم شرعی درست می شود؛ اما سیره عقلاییه نیست که موضوع درست می کند؛ بلکه مسامحتاً می توان گفت چون این عرف به وسیله سیره عقلاییه به وجود آمده چنین گفت که سیره باعث به وجود آمدن آن شده است؛ لکن ملاک انطباق حکم بر این موضوع، عرف عقلاست. عرف عقلاء می بیند که این شیء خارجی، مصداق آن مفهوم است؛ این ملاک است. تبدلات مصداقیه و شک در موضوع حکم شرعی، اسباب مختلفی دارد که یکی از اسباب آن می تواند تبدلات و تحولات اجتماعی باشد. تمام تحولات اجتماعی مربوط به سیره نیست. خلاصه اینکه این حوزه بحث، حوزه بحث سیره نیست؛ بلکه حوزه بحث عرف عقلاست و تشخیصی که عقلاء در رابطه با تطبیق یک مفهوم بر یک مصداق می دهند.

این تعلیق اولی بود که ما به فرمایش استاد شهید رحمته الله بیان داشتیم.

تعليق دوم

ایشان نوع دوم از سیره منقحه موضوع که اثباتاً منقح موضوع است را به «المؤمنون عند شروطهم» مثال زدند و فرمودند که سیره عقلاییه بر خیار غبن به این معناست که عقلاء به تفاوت فاحش مالی بین عوض و معوض راضی نیستند، این سیره عقلاییه، برای «المؤمنون عند شروطهم» موضوع درست می‌کند و اگر معامله‌ای انجام گرفت که بین عوض و معوض تفاوت فاحش وجود داشت، بر اساس سیره عقلاییه، این معامله‌ای است که باید در آن خیار فسخ وجود داشته باشد؛ بر این اساس که دو طرف در هنگام معامله شرط کرده‌اند که تفاوت مالی فاحشی بین عوض و معوض وجود نداشته باشد؛ لذا این مورد خلاف شرط است و خیار شرط ثابت خواهد شد. گرچه در اینجا متعاملین این شرط را به زبان نیاورده‌اند؛ اما این شرط به وسیله سیره عقلاییه اثبات می‌شود.

تعليق ما بر این کلام، توضیحی است.

به نظر ما در اینجا که سیره عقلاییه از موضوع شرط، در «المؤمنون عند شروطهم» کشف می‌کند، به این دلیل است که سیره عقلاییه از یک ارتکاز عقلایی کشف می‌کند، [که متعاملین این معامله را بر طبق آن مرتکز عقلایی انجام می‌دهند؛ آن مرتکز این است که نباید بین عوض و معوض تفاوت فاحشی وجود داشته باشد؛ لذا چون مرتکز است، نیازی به تصریح ندارد].

این بحث‌ها به این دلیل لازم است که اگر این بحث‌ها صورت نگیرد، مطلب دچار خلط می‌شود. باید روشن شود در اینجا که می‌گوییم سیره عقلاییه کاشف از وجود این شرط است، به چه نحوی کاشف از وجود شرط است. در اینجا وجود سیره، کاشف از وجود ارتکاز عقلایی است.

باید روشن شود که اینگونه سیره‌ها، با سیره‌هایی که در آینده بحث خواهیم کرد که سیره بر حکم است، متفاوت است؛ از این لحاظ که سیره بر حکم ملاک متفاوتی برای حجیت نسبت به این سیره کاشف از حکم شرعی دارد. این سیره، به این دلیل کاشف از موضوع است که کاشف از یک شرط ارتکازی بین عقلاست و چون مرتکز است، نیازی به تصریح ندارد. این مسأله، مسأله مهمی است و ثمره عملی زیادی دارد. گاهی این شرط ارتکازی بین یک اجتماع با اجتماع دیگر، بین یک جامعه با جامعه دیگر متفاوت است.

بنابراین گاهی ارتکازات عقلاییه، از وجود یک شرط مرتکز کاشف می‌شوند؛ شرطی که طرفین معامله به زبان نمی‌آورند؛ اما معامله مبتنی بر آن شرط شکل می‌گیرد؛ زیرا این شرط بین عقلاء، معلوم و مرتکز بوده است. این ارتکاز، صرفاً ارتکازی نیست که بین تمام عقلاء از اولین تا آخرین وجود داشته باشد؛ بلکه ممکن است ارتکاز جامعه‌ای خاص باشد که معامله در آن شکل می‌گیرد؛ مگر اینکه طرفین بگویند ما کاری به ارتکاز این جامعه نداریم و چون مسلمان هستیم، می‌خواهیم بر اساس شرع معامله کنیم؛ این مورد، مصداق همانی است که استاد شهید نیز بیان داشتند که شخص تصریح می‌کند که این نوع شرط [که در جامعه مرتکز است] را قبول ندارد.

این شرط ارتکازی، موضوع اصالة الظهور می‌شود؛ لکن نه ظهور قولی؛ بلکه ظهور حالی.

تفاوت بین مورد دوم - به تعبیر استاد شهید رضوان الله تعالی علیه شرط منقح موضوع اثباتاً - و بین مورد اول - شرط منقح موضوع ثبوتاً - این است که آن شرطی که موضوع را ثبوتاً منقح می‌کند - که خود عرف عقلاء چنین می‌فهمید که وقتی بگویند ماء، شامل این مصداق خاص نیز می‌شود و وقتی بگویند آلت قمار، شامل شطرنج نمی‌شود - مبتنی بر فهم عرف است؛ به

این معنا که آیا عرف چنین ظهوری از لفظ استفاده می کند یا خیر؟ آنجایی که عرف می فهمد که این مفهوم بر این مصداق تطبیق می کند، به این معناست که این مفهوم ظهور در شمول این مصداق دارد و آنجایی که عرف، این مصداق را مصداق آن مفهوم نمی داند، به این معناست که آن مفهوم، در شمولش نسبت به این مصداق ظهور ندارد؛ لذا موضوع حجیت ظهور نخواهد شد.

منتها در اینجا که بحث می کنیم و می گوئیم سیره ای که بین عقلاء وجود دارد که از یک ارتکاز عقلایی کشف می کند که مثلاً اگر متعاملین معامله ای انجام می دهند، بر مبنای این شرط معامله می کنند، در اینجا نیز ظهور وجود دارد؛ لکن ظهور حالی؛ یعنی حال متعاملینی که در این جامعه با یکدیگر معامله می کنند اقتضاء می کند که این شرط را می پذیرند و این معامله را مبنی بر این شرط انجام می دهند. این نیز یک ظهور است؛ لکن ظهور حالی.

آنوقت جای این بحث وجود دارد که اگر یک ظهور حالی با یک ظهور کلامی تعارض کردند، کدام اقوی است؟ باید گفت ظهور قولی، اقوی از ظهور حالی است و اگر کسی کلامی بگوید و تصریح بر خلاف ظهور حالی کند، ظهور حالی را از ظهوریت می اندازد.

اینکه می گوئیم در این مورد ظهور حالی است و در مورد اول ظهور قولی است، ثمره وجود دارد.

[تعليق سوم]

حرفی ما در اینجا داریم که بحث اصطلاحی است. به چه لحاظی است که ما به چیزی ثبوت و اثبات می گوئیم؟ مقام ثبوت و مقام اثبات به چه معناست؟

گاهی می گوئیم مقام ثبوت، بدون در نظر گرفتن کاشفی نسبت به آن مقام ثبوت. ممکن است کاشف وجود داشته باشد و ممکن است وجود نداشته باشد؛ اما ما با غَضّ نظر از کاشف می گوئیم مقام ثبوت؛ فرض کنید می گوئیم «زید عادل» یا «زید فاسق»؛ یعنی زید عادل است اگرچه ممکن است دلیلی بر عدالت یا فسق او در خارج وجود نداشته باشد؛ اما در عالم ثبوت فاسق یا عادل است؛ اما اگر کاشفی آمد؛ مثلاً بینة ای بر عدالت او قائم شد یا اینکه عملی از او سر زد که کاشف از فسق او بود، می گوئیم در مقام اثبات، این علامت اثباتی، کشف از فسق او می کند. این یک نوع از ثبوت و اثبات است که اثبات را به لحاظ مقام ظهور یک شیء بدانیم.

گاهی مراد از اثبات، مقام دلالت است؛ گرچه ظهور خودش نوعی از دلالت است؛ اما دلالت اعم از ظهور است^۱. اگر مراد از مقام اثبات، مقام دلالت بود، این چیزی می شود که اعم از ظهور نیز خواهد شد. آنچه در اینجا بحث می کنیم از مقام اثباتی که ایشان فرمودند، مقام اثبات به لحاظ ظهور است؛ نه به لحاظ دلالت. ما در تعریف علم اصول چنین گفتیم:

«هُوَ الْعِلْمُ بِالْقَوَاعِدِ الِاسْتِدْلَالِ عَلَى الْحُكْمِ الْفَقْهِيِّ إِثْبَاتًا وَ دِلَالَةً»

۱. در آینده در بحث ظهور خواهیم گفت که حق این است که اگر می خواهیم بحث کنیم، باید در حجیت دلالت بحث کنیم؛ نه حجیت ظهور. اگر ظهور حجیت دارد، به این دلیل که دلالت است حجیت دارد؛ نه به این دلیل که ظهور است؛ لذا اگر دلالتی وجود داشته باشد که غیر ظاهر باشد، به آن نیز احتجاج می شود؛ مانند دلالت التزامی غیر یتین. آنچه موضوع حجیت است، دلالت است.

مراد از اثبات در این تعریف، یعنی اثبات حجیت و دلالت. در علم اصول در مورد دو مطلبی بحث می‌کنیم که به واسطه آنها، دلیل بر حکم فقهی درست می‌شود؛ یکی اینکه این دلیل، دلیل بودنش ثابت شود. این همان چیزی است که با لفظ «اثباتاً» از آن تعبیر کردیم. و دیگر اینکه دلالت آن ثابت شود که این ثبوت دلالت دلیل، اعم از ظهور است.

در اینجا که می‌گوییم اثباتاً منقح موضوع باشد، یعنی به لحاظ ظهور حالی از آن شرط ارتکازی، منقح موضوع باشد؛ یعنی در اینجا ظهور حالی مراد ماست و مطلق الدلالة مراد ما نیست.

بنابراین اینکه می‌گوییم به صورت اثباتی منقح موضوع است، به این معناست که ظهور حالی در وجود مصداق موضوع وجود دارد. این کشف، مبتنی بر ظهور حالی است.

بر اساس این تفاوتی که بین نوع اول از تنقیح موضوع و نوع دوم از تنقیح موضوع قائل شدیم و گفتیم نوع اول مربوط به عرف عقلاء بوده و از باب تطبیق مفهوم بر مصداق است و نوع دوم مربوط به ارتکاز عقلایی است، تفاوتی بین این دو نوع ایجاد می‌شود این است که در نوع دوم، اگر خود شخص به عدم قبول شرطی که ارتکاز بر آن قائم است تصریح کند، دیگر موضوع حکم شرعی منقح نمی‌شود؛ اما در اولی حتی اگر بگوید من قبول ندارم، اعتباری به سخن او نیست؛ نکته این تفاوت در همین مطلبی است که ما بیان کردیم. نکته‌اش این است که در مورد اول، تطبیق مفهوم بر مصداق است که کار عرف عقلاست و خواست و عدم خواست، رضا و عدم رضای او دخلی در انطباق ندارد؛ اما در دومی، رضای شخص دخل دارد؛ زیرا در این مورد، سیره عقلایی کاشف از شرط ارتکازی است [و ظهور حالی نسبت به آن شرط دارد] لذا اگر خودش بگوید این شرط ارتکازی را قبول ندارم، دیگر این شرط وجود نخواهد داشت.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین